

صلاحیت مستنطق

تعریف صلاحیت بطور کلی

صلاحیت عبارت از اختیاری است که قانونگذار بمرجع قضائی داده است که بامری رسیدگی کند .

این اختیار گاهی باعتبار محل وقوع امر موضوع رسیدگی (صلاحیت محلی) و گاهی باعتبار جنس امر موضوع رسیدگی محدود میگردد. ماده ۱۸۵ قانون آئین دادرسی کیفری شق دوم را در امور کیفری روشن میسازد (ماده ۱۸۵ - رسیدگی بخلاف و همچنین جنحه‌های کوچک از وظایف محاکم صلحیه و رسیدگی به جنحه‌های بزرگ از خصائص محاکم ابتدائی و رسیدگی به جنایات بامحکمه جنائی است .)

قانونگذار ایران در تعیین حوزه قضائی مرجع رسیدگی مداخله‌ای ننموده و آنرا تلویحاً بمده قوه مجریه محول نموده است از این رو گاهی بموجب تصویبنامه هیأت دولت وزمانی بموجب تصمیم مقام وزارت دادگستری حوزه قضائی دادگاهی تغییر میکند و یا حوزه قضائی دادگاهی توسعه یا تضییق مییابد و کمتر مشاهده میشود که قانون‌گذار در تعیین حوزه قضائی يك مرجع رسیدگی صریحاً یا ایماً مداخله نموده باشد اما قانون‌گذار در تحدید و تعریف امر موضوع رسیدگی که در حوزه يك مرجع قضائی واقع است و همچنین تعیین نصاب آن در موارد خاصه همواره مداخله نموده و مجالی بقوه مجریه در این قسمت نداده است . نظیر ماده ۱۸۵ آئین دادرسی کیفری که ذکر شد یا قانون دیوان کیفر کارکنان دولت یا تعیین نصاب دادگاه بخش و شهرستان .

آنچه نگاشته شد درباره محاکم صادق است ولی در باره مراجع تعقیب (دادرها و دوائر استنطاق) قانونگذار رویه دیگری اتخاذ نموده و حوزه صلاحیت مراجع مزبور را

تابع حوزه قضائی مراجع حکم قرارداد و اختیار را از قوه مجریه در مورد تعیین حوزه دادسرا و ذواتر استنطاق گرفته است و همانطور که بموجب قانون تعیین نموده است که مراجع تعقیب درجه اموری اختیار رسیدگی دارند - حوزه صلاحیت آنها را نیز بایک ضابطه کلی تعیین نموده است. ماده ۵۳ قانون آئین دادرسی کیفری مؤید این نظر است (ماده ۵۳ - هر مستنطاقی فقط در حوزه محکمه ابتدائی که در آن ماموریت دارد ایفاء وظیفه میکند).

ماده ۵۳ آئین دادرسی کیفری یک استثناء دارد و آن احاله موضوع ماده ۲۰۷ قانون آئین دادرسی کیفری و ماده چهارم از قانون ۱۶ آذرماه ۱۳۰۶ میباشد.

(ماده ۲۰۷ - دیوان تمیز حق دارد در غیر موارد مذکور در ماده قبل هم اجازه احاله دعوی جزائی را از یک حوزه به حوزه دیگر بدهد در صورتیکه دیوان مزبور این اقدام را برای صدور حکم در محکمه تالی از روی بی غرضی یا حفظ انتظام و امنیت عمومی لازم بداند).

ماده چهارم قانون آذرماه ۱۳۰۶ (حکم احاله که بموجب ماده ۲۰۷ اصول محاکمات جزائی برای رسیدگی بیک دعوی از محکمه ای بمحکمه دیگر بتوسط دیوان عالی تمیز داده میشود شامل تحقیقات مقدماتی نیز گسه خواه توسط مامورین کشف جرائم و خواه بتوسط مستنطاق بعمل آید خواهد بود و این تقاضا ممکن است توسط مدعی العموم بدایت محکمه ای که قانوناً صلاحیت رسیدگی دارد یا محکمه ای که باید رسیدگی بآنجا احاله شود بعمل آید در هر حال وزیر عدلیه میتواند در موارد مذکور در ماده ۲۰۷ توسط مدعی العموم دیوان تمیز تقاضای احاله امری را از دیوان مزبور بنماید).

ماده ۲۰۷ قانون آئین دادرسی کیفری و ماده چهارم قانون ۱۶ آذر ماه ۱۳۰۶ استثنائی است بر ماده ۵۳ قانون آئین دادرسی کیفری چه آنکه ماده ۵۳ حوزه قضائی دائره استنطاق را تابع حوزه قضائی محکمه ابتدائی دانسته است و قانون گزار در مواد ۲۰۷ و ماده چهارم از قانون ۱۶ آذرماه بدیوان تمیز اجازه داده که رسیدگی یک امر جزائی را بمنظور حفظ انتظام و یا امنیت عمومی و یا رسیدگی بیغرضانه از محکمه ای بمحکمه دیگر احاله نماید و بتبع آن قضاة تعقیب و تحقیق محکمه تالی شایستگی دارند در خارج حوزه صلاحیت خود (حوزه محکمه ابتدائی که در آن ایفاء وظیفه میکنند) اقدام برسیدگی نمایند. گرچه قانون گزار در مورد استثناء کلمه احاله را استعمال نموده و خود را با عنوان صلاحیت آشنا نکرده ولی معنا احاله دعوی جزائی از حوزه ای بحوزه دیگر مستلزم سلب صلاحیت حوزه اول و اعطاء اختیار رسیدگی و ایجاد صلاحیت برای حوزه ثانی است زیرا اگر بعد از زای احاله صادر از دیوان تمیز محکمه اولی با امر کیفری مورد احاله رسیدگی نمود و رای آن بدیوان

تمیز رسیدن نقض خواهد شد چه این مورد از مصادیق بند ۲ ماده ۴۳۰ قانون آئین دادرسی کیفری است (ماده ۴۳۰-۲۰۰۰۰۰-۲۰۰۰۰۰۰). در موارد عدم رعایت اصول قوانین محاکمات جزائی در صورتیکه عدم رعایت قوانین مزبوره باندازه‌ای اهمیت داشته باشد که در حکم محکمه مؤثر بوده و آنرا از اعتبار حکم قانونی بیاندازد.

نگارنده را عقیده بر این است که اگر پس از صدور رای احاله محکمه اولی حکمی صادر کرد مثل آنستکه دادگاه خلاف در امور جنحه یا جنائی رای صادر کند.

صلاحیت صفت مرجع قضائی است

از نظر حقوقی آنچه از تعریف صلاحیت و مقررات مربوط به آن استنباط میگردد این است که صلاحیت و شایستگی وصف مراجع قضائی است نه وصف قضات و متصدیان آن مراجع. از فحوای مقررات مربوط به صلاحیت و مقررات مربوط به حل اختلاف در صلاحیت خواه در امور حقوقی و خواه در امور کیفری بخوبی استنباط میشود که صلاحیت صفت مرجع قضائی است که قاضی در آن مرجع وظایف خود را انجام میدهد و ماده ۴۶ قانون آئین دادرسی مدنی در این معنی صراحت دارد. (ماده ۴۶- تشخیص صلاحیت یا عدم صلاحیت هر دادگاه نسبت بدعوی که بآن رجوع شده است با خود آن دادگاه است...)

قانونگذار صلاحیت را بداد گاه نسبت داده است و آنرا (صلاحیت هر دادگاه) تعبیر نموده است و ماده ۲۰۱ قانون آئین دادرسی کیفری مقررات حل اختلاف در صلاحیت را تابع مقررات قوانین محاکمات حقوقی اعلام نموده (ماده ۲۰۱- برای اختلافاتیکه در صلاحیت فیما بین محاکم حاصل شود موافق مواد قوانین محاکمات حقوقی با رعایت مواد ذیل طرح میشود).

و اگر در محاورات دیده شد صلاحیت را بقاضی نسبت دادند یا از او نفی صلاحیت نمودند باعتبار صلاحیت یا عدم صلاحیت مرجع قضائی است که قاضی در آن وظیفه خود را ایفا مینماید. قانونگذار در عنوان مبحث اول از فصل پنجم باب اول قانون آئین دادرسی کیفری تعبیر نموده (صلاحیت استنطاق) و کلمه صلاحیت را به استنطاق اضافه نموده و نسبت داده است ولی در ماده ۵۳ که زیر این عنوان تدوین شده روش خود را تغییر داده است و عبارت ماده مزبور را طوری تلفیق نموده که از آن بخوبی استنباط میشود که برای دائره استنطاق حوزه صلاحیت قائل شده که همان حوزه محکمه ابتدائی است و مستنطقی را که مأموران دائره استنطاق میشود مکلف بانجام وظیفه استنطاق در آن حوزه نموده است (ماده ۵۳- هر مستنطقی فقط در حوزه محکمه ابتدائی که در آن مأموریت دارد ایفاء وظیفه میکند).

بعبارت دیگر از ماده مزبور دو امر مفهوم میگردد.

الف- آنکه صلاحیت دائره استنطاق همان صلاحیت محکمه ابتدائی است یعنی حوزه

قضائی شعبه بازپرسی دادسرای شهرستان همان حوزه قضائی دادگاه شهرستان است .
ب- آنکه قاضی که ماموریت در آن شعبه را بدست میآورد وظایف و تکالیف خود را در حوزه
قضائی دائره استنطاق ایفا مینماید .

تکلیف مستنطق

قانونگر ایران تحت عنوان صلاحیت مستنطق علاوه بر آنکه در ماده ۵۳ حوزه قضائی
دائره استنطاق را تعریف نموده و به عبارت دیگر صلاحیت محلی شعبه بازپرسی را تعیین کرده
است در مواد بعد از آن بیان موارد تکلیف تحقیق و تعقیب که وظیفه مستنطق است پرداخته و ضمن
بیان موارد تکلیف مستنطق بصلاحیت ذاتی بازپرس اشاره نموده است. برای روشن شدن موضوع
ماده ۵۴ قانون آئین دادرسی کیفری نقل میشود (ماده ۵۴- مستنطق در صورت وجود جهات
قانونی (رجوع به ماده ۶۰) در موارد ذیل شروع به تحقیقات مینماید.

- ۱- در صورت وقوع جنحه یا جنایت در حوزه ماموریت او.
- ۲- در صورتیکه جنایت در حوزه مستنطق دیگری واقع شده ولی متهم یا مقصر در حوزه
او دستگیر یا جنحه و جنایت در حوزه او کشف شده باشد.
- ۳- وقتی که متهم یا مظنون بارتکاب جنحه یا جنایت در حوزه او مقیم است و لو اینکه وقوع
در حوزه مستنطق دیگری بعمل آمده باشد.

در هر سه بند ماده مزبور کلمه جنحه و جنایت ذکر شده و با عنایت باینکه ماده مزبور زیر
عنوان صلاحیت مستنطق تدوین شده روشن میشود که صلاحیت بازپرس فقط در مورد تحقیق و تعقیب
جنحه و جنایت است نه امر دیگری و مفهوم التزامی ماده مزبور این است که بازپرس مجاز در
تعقیب و تحقیق امر خلافی یا امر حقوقی نیست و باین وصف که قانونگر در ماده مزبور هم نوعی
از صلاحیت را بیان داشته و هم بموارد تکلیف بازپرس اشاره نموده آیا بازپرس
در هر سه بند ماده مزبور میتواند بمجرمیت یا منع تعقیب در خاتمه تحقیقات خود اظهار عقیده
کند یا نه ؟

اطلاق ماده مزبور بعضاً موجب اشتباه میشود و در نظر سطحی تصور می رود که وقتی بازپرس
مکلف ب تحقیق و تعقیب باشد حق اظهار نظر در ماهیت امر کیفری خواهد داشت و ذکر ماده مزبور
با اطلاق عبارات آن در زیر عنوان صلاحیت مستنطق این اشتباه و این تصور سطحی را تایید
میکند ولی قانونگر در ماده ۵۵ بلافاصله رفع این اشتباه را نموده و اطلاق بند دوم و سوم ماده
۵۴ را تقیید نموده است. چه طبق ماده ۵۵ در مواردیکه جنحه یا جنایت در خارج حوزه مستنطق
واقع شده ولی در حوزه او کشف یا مرتکب در حوزه او دستگیر شده است مستنطق بتقاضای مدعی

العموم یا مستنطق حوزه وقوع جنحه یا جنایت تحقیقاتی را که مقتضی محلی است که متهم در آن جا بدست آمده است بعمل آورده نتیجه تحقیقات را با خود متهم در صورتیکه دستگیر شده باشد، نزد مستنطقیکه در حوزه او جرم واقع شده است میفرستد .

مخصوصاً فراز (بتقاضای مدعی العموم یا مستنطق حوزه وقوع جنحه یا جنایت) و فراز (نتیجه تحقیقات را با خود متهم ... نزد مستنطقیکه در حوزه آن جرم واقع شده است میفرستد) قابل توجه است .

از تلفیق ماده ۵۴ با ماده ۵۵ معلوم میشود که مستنطق در مورد بند ۲ و ۳ ماده ۵۴ وقتی میتواند به تحقیق و تعقیب شروع نماید که مدعی العموم یا مستنطق حوزه وقوع تقاضا نموده باشد بعبارت دیگر نیابت داده باشد و پس از وصول تقاضای مدعی العموم و مستنطق حوزه وقوع و انجام تقاضا نتیجه تحقیق را نزد مقام نیابت دهنده میفرستد و نمیتواند نسبت به ماهیت امر جزائی اظهار عقیده کند و صرفاً در مورد بندیک از ماده ۵۴ قانون آئین دادرسی، پس از تحقیق بشرح ماده ۱۶۲ قانون آئین دادرسی کیفری اظهار عقیده میکند و نزد مدعی العموم حوزه محکمه ابتدائی که در آن وظایف خود را ایفا مینماید میفرستد. (ماده ۱۶۲ - اگر مستنطق را عقیده بر این باشد که عمل شخص متهم متضمن هیچ جرمی از خلاف یا جنحه یا جنایت نیست عقیده خود را بر عدم تقصیر مشارالیه در ذیل تحقیقات اظهار میدارد و اگر عقیده مستنطق بر تقصیر متهم است صرفاً آنرا قیده میکند.)

وقتی مواد ۵۳ تا ۵۹ قانون آئین دادرسی کیفری را مورد امان نظر قرار میدهیم معلوم میشود که قانونگذار در مبحث اول از فصل پنجم از باب اول قانون مذکور سه امر را تعریف نموده است .

رساله جامع علوم انسانی

۱- صلاحیت دایره استنطاق .

۲- موارد تکلیف بازپرس در تحقیق .

۳- نیابت قضائی در مرحله تحقیق و مقررات آن .

و نیز معلوم میشود که بین تکلیف تحقیق و تعقیب با صلاحیت بازپرس ملازمه نیست و چنان نیست که هر گاه بازپرس مکلف بتحقیق باشد بتواند با صلاحیت دایره استنطاق که در آن ایفاء وظیفه نموده و بالمآل در ماهیت امر کیفری اظهار نظر کند. بازپرس در موارد نیابت قضائی و موارد بند ۲ و ۳ ماده ۵۴ مکلف بتحقیق هست و حال آنکه نمیتواند با صلاحیت دایره استنطاق و بمجرمیت یا مذبغ تعقیب اظهار عقیده کند زیرا اگر بتواند در ماهیت امر اظهار عقیده کند و پرونده را نزد مدعی العموم حوزه خود بفرستد و نتیجتاً با صلاحیت دایره استنطاق اظهار نظر کند بایستی محکمه ابتدائی که در معیت آن انجام وظیفه میکند نیز صالح برسیدگی و صدور حکم در آن مورد باشد.

چه ماده ۵۳ قانون آئین دادرسی کیفری بین صلاحیت محکمه ابتدائی و صلاحیت دایره استنطاق ملازمه برقرار نموده و با توجه بماده مزبور تفکیک صلاحیت محکمه ابتدائی و دایره استنطاق از یکدیگر غیر ممکن است .

بنابراین باز پرس در موارد نیابت قضائی و بند ۳ و ۲ ماده ۵۴ که مکلف بتحقیق است قانوناً صلاحیت اظهار عقیده در ماهیت امر کیفری را ندارد و بالنتیجه دایره استنطاق در چنین مواردی صلاحیت ندارد .

اکنون ببینیم چنانچه جرمی در حوزه مستنطق کشف و یا اعلام شود و در بادی امر معلوم نباشد که جرم در حوزه قضائی محکمه ابتدائی است یا نه چه باید کرد ؟ .

ماده ۵۶ قانون آئین دادرسی کیفری در مورد این سوال تعیین تکلیف نموده است . (ماده ۵۶ - هر گاه جرم در محلی مکشوف شده و مستنطق محل کشف نداند که وقوع جرم در کجا بوده بتحقیقاتیکه شروع کرده مداومت میدهد تا وقتیکه تحقیقات ختم یا محل وقوع جرم معلوم شود .)

بنابماده مزبور مستنطق پس از کشف جرم بتحقیق ادامه میدهد تا یکی از دو امر پیش آید .

الف - آنکه تحقیق خاتمه یابد که در این صورت در ماهیت امر کیفری اظهار نظر میشود و نزد مدعی العموم حوزه محکمه ابتدائی فرستاده میشود .

ب - آنکه محل وقوع جرم روشن شود و خارج از حوزه قضائی دایره استنطاق باشد که در این صورت باز پرس عدم صلاحیت دایره استنطاق را اعلام و تحقیقات را نزد مدعی العموم محل وقوع ارسال میدارد .

قرار عدم صلاحیت مستنطق

قانونگذار ب مستنطق اجازه اظهار نظر و ابراز رای داده است و از این جهت او را مستقل و نظیر قضات حکم قرار داده است و نخواسته است مستنطق در اظهار عقیده در خصوص برائت یا مجرمیت یا وقوع یا عدم وقوع جرم و یا هر امر دیگری که ذاتاً اقتضاء ابراز رای دارد تابع و مطیع نظر دیگری باشد و صرفاً در کیفیت تحقیق و تعقیب و کمال و نقص تحقیقات امر به تبعیت از دستور مدعی العموم یا معاونین او نهوده است .

اکنون ببینیم این مطلب چگونه از مقررات استنباط میشود .

۱ - مجاز بودن مستنطق در اظهار عقیده و ابراز رای از مواد ۱۶۲ و ۱۷۱ قانون آئین دادرسی کیفری مفهوم می گردد . (ماده ۱۶۲ - اگر مستنطق را عقیده بر این باشد که عمل شخص متهم متضمن هیچ جرمی از خلاف یا جنحه یا جنایت نیست عقیده خود را بر عدم تقصیر مشارالیه در ذیل تحقیقات اظهار میدارد و اگر عقیده مستنطق بر تقصیر متهم است صریحاً آنرا

قید میکند .) ماده مزبور صریح است در اینکه مستنطق وقتی تحقیقات را کامل دانست عقیده
یعنی رای خود را ابراز میدارد .

(ماده ۱۷۱ - قرارهای بازپرس در موارد ذیل قابل شکایت است .

۱- قرار عدم صلاحیت بتقاضای دادستان یا متهم ۲- قرار منع تعقیب که با موافقت دادستان
صادر شده بتقاضای شاکی خصوصی ۳- قرار اناطه که طبق ماده ۱۷ صادر میشود بتقاضای
دادستان یا شاکی خصوصی ۴- قرار توقیف متهم بتقاضای متهم ۵- قرار تشدید تأمین که
با موافقت دادستان صادر میشود بتقاضای متهم ۶- قرار تأمین خواسته که طبق ماده ۶۸ صادر
میشود بتقاضای متهم ۷- قرار موقوف ماندن تعقیب بتقاضای دادستان یا شاکی خصوصی . مهلت
شکایت از قرارهای فوق ده روز است و ابتدای آن از روز اعلام یا ابلاغ قرار است .

ماده مزبور صریح است که از رای بازپرس هم مدعی العموم و هم شاکی و متهم که هر کدام
بوجهی اطراف دعوی کیفری هستند شکایت میکنند و همانطور که از رای قضات حکم در امور
کیفری مدعی العموم و شاکی و متهم میتوانند شکایت پژوهشی نمایند و مرجع آن شکایت هم يك
مقام قضائی عالی است بموجب ماده ۱۷۱ نیز مدعی العموم و شاکی و متهم (بر حسب مورد)
میتوانند از رای بازپرس (قرار او) شکایت نمایند و مرجع رسیدگی باین شکایت هم يك مقام
قضائی است . لازمه اینکه قانونگذار به مدعی العموم و شاکی و متهم اجازه شکایت از قرار مستنطق
را داده است این است که مستنطق مجاز است که در مورد مجرمیت یا منع تعقیب یا هرامس
دیگری که ذاتاً اقتضای اظهار رای و اخذ تصمیم داشته باشد اظهار عقیده و رای نماید بعبارت
دیگر ماده ۱۷۱ بدلال التزام (که یکی از دلالات ثلاثه است و معتبر نزد عرف و دانشمندان
علم منطوق و علم معانی و بیان است) مجاز بودن مستنطق را در ابراز عقیده میفهماند .

اکنون ببینیم بین رای مستنطق و رای قضات حکم تفاوتی هست یا نه ؟ بنظر نگارنده
آثار رای مستنطق منحصر است بآنچه ذکر شده از قبیل خاصیت شکایت از رای که در ماده
۱۷۱ قانون آئین دادرسی کیفری مذکور است و آثار رای قضات محکمه را ندارد مثلاً رای
دارای خصیصه اجرائی است و پس از قطعیت اجرا می شود و بر رای کیفری محاکم آثاری از
قبیل اثر تکرار جرم یا مجرمیت از تمام یا برخی حقوق اجتماعی مترتب است و حال آنکه
رای بازپرس چنین خصیصه یا آثاری را ندارد و بهمین جهت قانونگذار در هیچ مورد درباره
نظر ابرازی بازپرس کلمه رای را استعمال نکرده و همواره قرار بازپرس تعبیر نموده است
و بطور کلی تصمیمی را که بازپرس در هر موردی میگیرد قرار نامیده میشود .

۲- ملزم بودن مستنطق بپیروی از دستور مدعی العموم در کیفیت تعقیب و کمال و نقص آن

از مواد ۵۹ و ۳۹ و ۱۶۴ قانون آئین دادرسی کیفری روشن میشود .

نظارت مدعی العموم در کیفیت تعقیب - (ماده ۵۹- نظارت در تحقیقات بعهده مدعی العموم

ابتدائی است که در حوزه مأموریت او تحقیقات بعمله بیاید و لولاینکه تحقیقات راجع به امری باشد که خارج از قلمرو او اتفاق افتاده است .

ماده مزبور نظارت در تحقیقات را بمهده مدعی العموم قرار داده و لازمه اعمال نظارت این است که بتوانند درباره تحقیقات و کیفیت آن امر ونهی نمایند یا اقدام بامری را دستور دهد و هر گاه دستوری بر حسب رخصت این ماده و مواد دیگر قانون صادر نمود باز پرس ملزم بانجام آنست والا نقض غرض خواهد بود یعنی اگر مدعی العموم - بتواند دستوری بدهد و اقتضای نظارت این باشد و باز پرس مکلف بانجام آن نباشد هدفی که قانونگذار از وضع ماده مزبور داشته است تأمین نشده و نیز اگر دستور مدعی العموم را باز پرس مکلف بانجام نباشد مدعی العموم، امر تعقیب را که شاه فرد وظایف اوست نمیتواند بطور کامل عملی سازد و برای آنکه توالی فاسد یاد شده پیش نیاید دستور دادستان در خصوص کیفیت تعقیب باید بموقع اجرا در آید جز در مواردیکه قانونگذار اجازه داده است از قبیل تقاضای تشدید تأمین .

اعلام نواقص

(ماده ۳۹ - در صورتیکه مدعی العموم یا معاون او تحقیقات مستنطق را ناقص ببینند میتوانند تکمیل آنرا از مستنطق بخواهند و لولاینکه مستنطق تحقیقات خود را کامل بداند) .

(ماده ۱۶۴ - در صورتیکه بنظر مدعی العموم تحقیقات واستنطاقات کامل نباشد در تقاضا نامه خود میتواند تکمیل آنرا از مستنطق بخواهد) .

دو ماده مذکور صریحاً اجازه داده است که مدعی العموم تکمیل تحقیقات را از مستنطق بخواهد و امکان نقص تحقیق را پیش بینی نموده است و صرف اینکه باز پرس تحقیقات را کامل دانسته کافی ندیده بلکه کمال و نقص تحقیقات را منوط بنظر مدعی العموم نموده است . وقتی قانونگذار اعلام داشته که مدعی العموم میتواند از مستنطق تکمیل تحقیقات را بخواهد باید این اختیار مدعی العموم منتج و عملی گردد و نواقص اعلامی او مرتفع شود یعنی مواد مزبور بدلالات التزام لزوم تبعیت از نظر مدعی العموم را در مورد تکمیل تحقیقات میرساند چه اگر بنا شود مدعی العموم اختیار داشته باشد که تکمیل تحقیقات را بخواهد و باز پرس ملزم بپیروی از دستور مدعی العموم نباشد اعطاء آن اختیار بمدعی العموم لغو خواهد بود که آنهم درباره مقنن صحیح نیست . لیکن قضاتی که در این مقام انجام وظیفه میکنند باید بیک نکته توجه داشته باشند و آن نکته این است که باید امری را بمستنطق دستور دهند که در کشف ارکان جرم یا در وقوع و عدم وقوع آن یا در توجه اتهام بمتهم و یا برائت او مؤثر باشد و بی بیان قانونی اقدام بر اکهه مستنطق نکرده و مدعی العموم

آنها نقص تحقیقات دانسته باید از امور مهمه باشد معنای آنکه از امور مهمه باشد اینستکه وجود یا عدم وجود آن در کشف وقوع یا عدم وقوع جرم یا توجه اتهام یا برائت متهم و امثال آن مؤثر باشد ولی اگر اقدامی را مستنطق باید قانوناً انجام داده باشد و انجام نداده و عدم انجام آن مؤثر در کشف حقیقت نباشد مدعی العموم نمی تواند آنها را بمنوان نقص مهم اعلام و از مستنطق بخواهد که آنها را مرتفع سازد مثل آنکه تبصره ذیل ماده ۱۲۵ قانون آئین دادرسی کیفری بشاکی تفهیم نشده باشد یا آنکه تاریخ انجام تحقیقات محلی را طبق ماده ۱۵۸ قانون آئین دادرسی کیفری بمدعی العموم اعلام نکرده باشد که این قبیل امور را نمیتوان از امور مهمه دانست.

نکته یاد شده از ماده ۱۶۸ قانون آئین دادرسی کیفری مفهوم میشود. (ماده ۱۶۸ - مدعی العموم تکمیل تحقیقات و استنطاقات را در صورتی میتواند بخواهد که نقصان آن از جهت یا جهات مهمه باشد لذا اگر مدعی العموم بواسطه نواقص غیر مهم تکمیل تحقیقات خواسته عملی را عمیق بدارد قانوناً مسئول خواهد بود.)

باصل مطالب باز گردیم گفته شد بطور کلی هر تصمیمی که باز پرس در هر مورد بگیرد قرار نامیده میشود و بر حسب مورد قرار باز پرس دارای آثار است که با آثار تصمیم و قرار دیگر او متفاوت است مثلاً آثار قرار اخذ کفیل با قرار عدم صلاحیت یا قرار تامین خواسته که باز پرس صادر میکند تفاوت دارد. اکنون بی بحث پیرامون آثار قرار عدم صلاحیت یا مباحث قضائی که پس از صدور قرار عدم صلاحیت ممکن الحصول است میپردازیم. از جمله قرارها می که مستنطق صادر میکند و پس از صدور بنظر مدعی العموم میرسد قرار عدم صلاحیت است مدعی العموم پس از ملاحظه قرار عدم صلاحیت با آن مخالفت و یا موافقت مینماید در هر مورد بحثی از آن در قانون آئین دادرسی کیفری مطرح است که ذیلاً بیان میشود.

مخالفت مدعی العموم با قرار عدم صلاحیت باز پرس

قبل از اصلاح قانون آئین دادرسی کیفری در سالهای ۳۶ و ۳۷ در مواردیکه مدعی العموم قرار عدم صلاحیت مستنطق را تایید نمیکرد در دو مورد ماده ۳۸ قانون اصول محاکمات جزائی ملاک عمل بود.

۱- در صورتیکه مستنطق عدم صلاحیت محلی خود را اعلام میکرد و مدعی العموم مخالفت مینمود. در ماده ۳۸- مقرر داشته است (در صورت اختلاف بین مستنطق و مدعی العموم راجع بصلاحیت محلی مستنطق نیز رفع اختلاف در محکمه ابتدائی محل بعمل خواهد آمد).

۲- در صورتیکه مستنطق عدم صلاحیت خود را باعتبار صلاحیت مستنطق نظامی اعلام نماید ومدعی العموم با آن مخالفت کند در این مورد نیز ماده ۳۸ قانون اصول محاکمات جزائی مقرر داشته است .

(در صورتیکه بین مستنطق ومدعی العموم راجع بصلاحیت مستنطق عدلیه و مستنطق محاکمات نظامی اختلاف باشد حل آن بامحکمه استیناف است) .

ماده مزبور در موارد یادشده هم راه حل اختلاف وهم مرجع حل اختلاف را روشن نموده است ولی قانونگذار در سال ۲۷ ماده ۱۷۱ قانون اصول محاکمات رانسخ وبجای آن ماده ۱۷۱ آئین دادرسی کیفری را با عبارت ساده تدوین نموده است .

(ماده ۱۷۱- قرارهای بازپرس در موارد ذیل قابل شکایت است ۱- قرار عدم صلاحیت بتقاضای دادستان یا متهم ۲- قرار منع تعقیب که باموافقت دادستان صادر شده بتقاضای شاکی خصوصی ۳- قرار اناطه که طبق ماده ۱۷ صادر میشود بتقاضای دادستان یا شاکی خصوصی ۴- قرار توقیف متهم بتقاضای متهم ۵- قرار تشدید تأمین که باموافقت دادستان صادر میشود بتقاضای متهم ۶- قرار تأمین خواسته که طبق ماده ۶۸ صادر میشود بتقاضای متهم ۷- قرار موقوف ماندن تعقیب بتقاضای دادستان یا شاکی خصوصی . مهلت شکایت از قرارهای فوق ده روز است وابتدای آن از روز اعلام یا ابلاغ قرار است) .

بند ۱- ماده مزبور بظهور عموم و کلی بدادستان اجازه شکایت از قرار عدم صلاحیت بازپرس را داده است ودر ماده ۱۷۲ قانون آئین دادرسی کیفری مرجع رسیدگی بشکایت دادستان را دادگاه شهرستان قرار داده است .

(ماده ۱۷۲- مرجع شکایت از قرار توقیف وقرار عدم صلاحیت و قرار تشدید تأمین و تأمین خواسته دادگاه شهرستان و در سایر موارد مذکور در ماده ۱۷۱ دادگاه استان است) .

بااصلاح ماده ۱۷۱ بین ماده ۳۸ اصول محاکمات و مواد ۱۷۱ و ۱۷۲ قانون آئین دادرسی کیفری دریک مورد تناقض حاصل است و آن در مورد قرار عدم صلاحیت مستنطق عدلیه باعتبار صلاحیت مستنطق نظامی است چه ماده ۳۸ بشرح مذکور مرجع رسیدگی باختلاف را در این مورد دادگاه استان دانسته است و ماده ۱۷۲ مرجع رسیدگی بشکایت دادستان از قرار عدم صلاحیت بازپرس را بطور عموم دادگاه شهرستان قرار داده است .

اکنون ببینیم در صورتیکه بازپرس قرار عدم صلاحیت خود را باعتبار صلاحیت بازپرس نظامی صادر نمود ، ماده ۳۸ بامواد ۱۷۱ و ۱۷۲ ملاک عمل خواهد بود ؟

تاریخ تصویب ماده ۳۸ مقدم بر تاریخ تصویب مواد ۱۷۱ و ۱۷۲ میباشد زیرا در سالهای ۳۶ و ۳۷ که قانون آئین دادرسی کیفری اصلاح شد ماده ۳۸ قانون اصول محاکمات

جزا بدون تغییر مانده و مواد ۱۷۱ و ۱۷۲ در سال ۳۷ اصلاح و بکلی عبارت و مفاد آن تغییر یافت. دو ماده اخیر التصویب عام ولی ماده ۳۸ خاص است.

* * * * *

دانشمندان علم اصول الفقه عام و خاصی را که از نظر حکم بایکدیگر منافات دارند به چهار قسمت نموده‌اند.

۱- عام و خاص از نظر تاریخ متحد باشند یعنی در یک عبارت گفته شده باشد یا در یک متن قانونی بتصویب رسیده باشد نظیر آنکه در قانون مالیاتی کلیه افراد را بپرداخت مالیات مکلف نموده باشد و در همان قانون کسبه دوره گرد را معاف نموده باشد.

۲- آنکه تاریخ عام مقدم بر تاریخ خاص باشد نظیر آنکه در اول فروردین سال ۴۵ مثلاً قانونی تصویب شود که کلیه کسبه و تجار باید مالیات بپردازند و در اول خرداد سال ۴۵ قانون دیگری تصویب گردد و بموجب آن کسبه جرم معاف شوند.

۳- آنکه تاریخ تصویب خاص بر تاریخ تصویب عام مقدم باشد نظیر ماده ۳۸ اصول محاکمات جزائی و مواد ۱۷۱ و ۱۷۲ قانون آئین دادرسی کیفری که مورد بحث ما است.

۴- آنکه تاریخ ورود عام و خاص مجهول باشد. البته قسم اخیر در مورد قوه مقننه مصداق ندارد چون تمام قوانین با تاریخ مضبوط می‌گردد

دانشمندان مزبور در مورد اینکه هنگام عمل آیا بحکم عام باید عمل کرد یا بحکم خاص در علم اصول الفقه بحث مفصلی مینمایند از جمله در خصوص قسم سوم که مربوط به بحث ما است مطالبی گفته‌اند که بآن اشاره میشود.

دسته‌ای گفته‌اند در مورد خاص بحکم خاص و در مورد سایر موارد بحکم عام عمل می‌گردد و چنین استدلال نموده‌اند که اگر بخواهیم در همه جا بحکم عام که از نظر تاریخ موخر است عمل کنیم حکم خاص بکلی ملغی و یا منسوخ می‌گردد ولی اگر بحکم خاص عمل کنیم و بحکم عام در سایر موارد آن، نتیجه‌اش اینست که عام تخصیص یافته باشد و استعمالش بنحوی مجاز باشد که آنهم شایعست مخصوصاً در مورد عام که قاعده کلی (ما من عام الا وقد خص) درباره آن ساری و جاری است و بین دو محذور (یکی مجاز بودن آن دیگر ملغی یا منسوخ شدن خاص) ترجیح با مجاز بودن است چه عام و خاص هر دو دلیلی هستند که از ناحیه مقنن رسیده‌اند.

دسته دیگری گفته‌اند با رسیدن عامی که از نظر تاریخ مؤخر است خاص منسوخ می‌گردد از جمله این دسته شیخ طوسی و علم الهدی و ابوالکارم بن زهره که از زعماء دانشمندان علم

اصول هستند میباشند و چنین استدلال نموده اند که تاخیر بیان از وقت حاجت صحیح نیست یعنی اگر منظور قانونگذار هنگام تصویب عام این بود که خاص بجای خود باقی باشد و عمل بهام بطور کلی مورد نظر قانونگذار نباشد لازم است که موقع تصویب حکم عام بگوید که خاص بجای خود باقی است و وقتی عام را تصویب نمود و قرینه‌ای بر بقاء خاص بیان نکرد معلوم میشود خواسته است خاص را ملغی سازد.

در اینجا به بیان يك نکته میپردازیم و آن اینست که فایده الفاظ و لغات اینست که آنچه را گوینده قصد دارد در اینجا به بیان بذهن شنونده منتقل مینماید و هدف گوینده یا نویسنده از گفتن یا نوشتن هر لغتی همین است که مقصود و مراد خود را بدیگران بفهماند و اگر لفظ یا لغت از حیث دلالت و انتقال مقصود گوینده بذهن شنونده بمراد گوینده تطبیق نداشته باشد باید گوینده یا نویسنده با ذکر الفاظ و لغات دیگر مقصود خود را بیان کند بطوریکه الفاظ و عبارات از لحاظ دلالت و درک و فهم عرف با مقصود گوینده تطبیق نماید بعبارت دیگر آنچه را عرف مردم و اهل لغت از کلمات و جملات میفهمند باید همان باشد که گوینده و نویسنده کلمات و جملات منظور داشته است و چون گوینده و نویسنده از همان اهل عرف میباشند اگر دیدند آنچه را عرف از کلمات و جملات آنها درک میکند سوای آنست که قصد داشته اند باید در عبارت خود کلمه یا جمله‌ای اضافه کند که فهم عرف با منظور آنها تطبیق حاصل نماید. در مانحن فیه عرف و مردم فارسی زبان و دور از تعمقات علمی از بند ۱ ماده ۱۷۱ قانون آئین دادرسی کیفری میفهمد در هر مورد که باز پرس قرار عدم صلاحیت صادر نمود دادستان میتواند شکایت کند خواه آن عدم صلاحیت باعتبار صلاحیت باز پرس عدلیه محل دیگر باشد (صلاحیت محلی) و خواه باعتبار صلاحیت باز پرس نظامی باشد و نیز عرف از ماده ۱۷۲ میفهمد که مرجع رسیدگی بشکایت از قرار عدم صلاحیت دادگاه شهرستان است و اگر مقنن خواسته بود عرف و عموم مردم طور دیگری بفهمند باید در مواد ۱۷۱ و ۱۷۲ قید کرده باشد (سوای مورد ماده ۳۸ اصول محاکمات جزائی).

و اکنون که قانونگذار چنین قیدی نکرده است معلوم میشود نظر او این بوده که ماده ۳۸ در خصوص اختلاف در صلاحیت باز پرس نسخ گردد مضافاً باینکه اگر قانونگذار بخواهد حکم ماده ۳۸ باقی باشد (در خصوص اختلاف در صلاحیت باز پرس عدلیه یا نظامی) چون در مورد اختلاف در عدم صلاحیت محلی ماده ۳۸ بامواد ۱۷۱ و ۱۷۲ از نظر حکم اتحاد دارد بیان بند يك از ماده ۱۷۱ و ذکر قرار عدم صلاحیت در ماده ۱۷۲ در خصوص شکایت دادستان لغو و بیفایده خواهد بود چه آنچه مصادیق قرار عدم صلاحیت بوده در ماده ۳۸ ذکر شده و موردی دیگر برای قرار عدم صلاحیت نمانده است زیرا قرار عدم صلاحیت یا عدم صلاحیت محلی است یا عدم صلاحیت به اعتبار صلاحیت دادرسی نظامی جز آنکه بگوئیم يك مصداق دیگری هست

که مشمول بند ۱ ماده ۱۷۱ و حکم ماده ۱۷۲ میباشد و انوقتی است که اختلاف در صلاحیت بازپرس عدلیه با بازپرس دادسرای اختصاصی دیگری باشد (نظیر بازپرس دیوان جزا) ولی باید توجه داشت که اگر چنین باشد لازم میاید بحکم عام آنقدر تخصیص داده باشند که فقط مصداق آن باقی باشد که در اصطلاح علم اصول الفقه بتخصیص اکثر معروفست و آنرا از منکلم حکم و قانونگذار قبیح میدانند بنا بر این میتوانیم بگوئیم در مورد تناقض ماده ۳۸ با بند ۱ ماده ۱۷۱ و حکم ماده ۱۷۲ با تصویب دو ماده مزبور ماده ۳۸ نسخ گردیده است .

در صورت موافقت مدعی العموم با قرار عدم

صلاحیت بازپرس

در این قسمت مسأله قابل بحثی نداریم جز آنکه بازپرس که پرونده را دریافت میکند آنهم قرار عدم صلاحیت صادر کند یعنی اختلاف در صلاحیت دو بازپرس و بالنتیجه دو دادسرا واقع شود که در این مورد اگر اختلاف بازپرس عدلیه و بازپرس نظامی باشد ماده ۲۰۴ قانون آئین دادرسی کیفری ملاک عمل خواهد بود.

(ماده ۲۰۴ - رفع اختلاف مابین محاکم عدلیه و نظامی بادیوان تمیز است که پس از خواستن توضیحات لازم از وزارت جنگ رسیدگی کرده حکم میدهد).

و اگر اختلاف بین دو بازپرس عدلیه باشد ماده ۲۰۱ قانون آئین دادرسی کیفری حل آنرا تابع قوانین محاکمات حقوقی دانسته است (ماده ۲۰۱ - برای اختلافاتی که در مسأله صلاحیت فیما بین محاکم حاصل شود موافق مواد قوانین محاکمات حقوقی با رعایت مواد ذیل طرح میشود) .

و در ماده ۴۹ قانون آئین دادرسی مدنی مرجع حل اختلاف را در آنچه مورد نظر ماده ۲۰۱ بوده چنین تعیین نموده است. (ماده ۴۹ - هر گاه طرفین اختلاف دو دادگاه بخش باشد و هر دو دادگاه بخش در حوزه یک دادگاه شهرستان باشند حل اختلاف در همان دادگاه شهرستان بعمل میاید - اگر طرفین اختلاف در حوزه یک دادگاه شهرستان نبوده ولی در حوزه یک دادگاه استان باشند حل اختلاف بهمان دادگاه استان رجوع میشود و اگر طرفین اختلاف در حوزه یک دادگاه استان نباشند حل اختلاف بادیوان کشور خواهد بود) .

در خاتمه متذکر میشود مواد مذکور در این قسمت مربوط به اختلاف محاکم است ولی عملاً بازپرسی را تابع محاکم دانسته اند و نحوه حل اختلاف آنها نظیر حل اختلاف محاکم میباشد.